

در ۱۰ نوامبر، روزی که ائتلاف شمال کنترل شهر شمال غربی مزارشریف را به دست گرفت، بوش به سازمان ملل متحد گفت که فرجام طالبان «نزدیک می‌شود» و وقتی که بروند، دنیا می‌گوید «شرشان کم

غفلت از افغانستان پس از سرنگونی رژیم کابل سرزنش کرد و قسم خورد که از تحکیم موفقیت نظامی آغازین غافل نشود و «[این] اشتباه را تکرار نکند.» سال‌ها بعد، رابرت گیتس که در آن زمان دیگر یک مقام ارشد بود، به مردم افغان گفت که کنار کشیدن از افغانستان در پی عقب‌نشینی شوروی «خطای محاسباتی ناگوار» بوده است. پیتربرگن می‌گوید ما نه فقط نتوانستیم در افغانستان پسا جنگ سرمایه‌گذاری کنیم، بلکه «ایالات متحده دانسته به این کشور پشت کرد، در سال ۱۹۸۹ سفارت ایالات متحده در آنجا را بست و هیچ کمکی فراهم نساخت. برای همین ندیدیم که چه جهنمی در آنجا جریان داشت و طالبان و القاعده سربرآوردند.»

قطعاً درست است که دولت نخست بوش و دولت کلینتون هنگامی که در طول دهه ۱۹۹۰ افغانستان بیشتر به درون جهنم سقوط می‌کرد این کشور را نادیده گرفتند. همان‌طور که گفته شد، بوش با چالش‌های بزرگ دیگری درگیر بود، همچون کنار آمدن با یکپارچه شدن آلمان، پایان جنگ سرد و تهاجم عراق به کویت، کلینتون نیز زمانی روی کار آمد که تمرکزش «مثل پرتو لیزر» روی اقتصاد و کاهش کسری بودجه بود و خیلی زود درگیری‌های بالکان او را مشغول خود کرد؛ زمان چندان مناسبی برای ارائه پیشنهاد ملت‌سازی در افغانستان نبود. از این منظر که بنگریم، هیچ یک از این دو دولت هرگز تلاش چندان نکرده تا راه این «موفقیت» در بیرون راندن روس‌ها یا سرنگونی رژیم کمونیست در افغانستان را دنبال کند. از این رو هرگز نمی‌فهمیم که آیا مداخله دیپلماتیک بیشتر، کمک مالی یا حتی یک قوای حافظ صلح عظیم می‌توانست افغان‌ها و باقی دنیا را از این سرنوشت غم‌انگیز نجات بدهد یا دست کم جلوی ظهور القاعده را بگیرد.

با این حال، این استدلال که اگر ایالات متحده دقت بیشتری به خرج می‌داد و اگر فقط سرمایه‌گذاری بیشتری می‌کرد می‌توانست برای افغانستان صلح به ارمغان بیاورد، از آن دست نظرات پس از واقعه‌ای است که برای تمام مداخلات شکست خورده گفته‌اند و دلایلی وجود دارد تا به این استدلال شک کنیم. این پرسش دشوار مطرح می‌شود که برای گماشتن دولتی که پس از یک دهه جنگ داخلی بتواند فعالیت کند چه کاری لازم بود، چطور می‌شد «افراط‌گرایان را به حاشیه راند» که تا بن دندان مسلح بودند، چطور باید نهادهایی را بازسازی می‌کردند که از ابتدا نیز چندان وجود نداشتند، چگونه می‌شد با توجه به منافع ملی پاکستان و نزدیکی اسلام‌آباد به درگیری از نفوذ پاکستان کاست و چگونه می‌شد با این همه مشکل دیگر که پیش‌روی امریکاییان قرار داشت آنان را متقاعد کرد هزینه‌های سرمایه‌گذاری عظیم و نامعلوم در افغانستان را بپذیرند. همان‌طور که فصل بعدی نشان می‌دهد، حتی تخصیص منابع کلان به ملت‌سازی در افغانستان در بازه زمانی طولانی نیز دستورالعمل شفاف‌ی برای رسیدن به موفقیت نبود. جای تردید نیست که تمام راه‌های جایگزین تغییر رژیم در افغانستان پس از تهاجم ۱۹۷۹ شوروی هزینه‌ها و پیامدهای خود را داشتند. اگر از همان ابتدا از شورشیان حمایت نمی‌شد فرصت تسریع زوال اتحاد جماهیر شوروی از دست می‌رفت. قطع حمایت از مجاهدین پس از رفتن شوروی نیز، گرچه هم‌راستای هدف آغازین و محدود «تضعیف» شوروی بود، شاید جلویشان را نمی‌گرفت تا با کمک دیگران به شورش و